

## تا نگرید کودک حلوا فروش...

هم مثنوی معرف حضورتان هست و هم جناب مولانا. همان شاعر عارف فارسی زبان ایرانی که نه ما، نه افغان‌ها و نه ترک‌ها او و آثار و افکارش را نه خیلی

زینب مرتضایی فرد

نویسنده

خوانده‌ایم و نه خیلی می‌شناسیم، اما بر سر تصاحبش حسابی دعوا می‌کنیم. امروز می‌رویم سراغ یکی از حکایت‌هایی که مولانا در مثنوی ذکر کرده و لطافت خاصی دارد. «حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه جهت غریمان به الهام حق» عنوانی است که در دفتر دوم مثنوی ما را می‌رساند به حکایت مورد نظر. تا یادمان نرفته این را هم بگوییم که غریم یعنی طلبکار. خب تا اینجا شست‌تان خبردار شد که جناب شیخ طلبکارهایی داشته و برایشان حلوا هم خریده است. یعنی بدون این که حواس مان باشد بخشی از ماجرا را گفتیم و رفتیم سر اصل مطلب.

یکی از کارهای شیخ احمد گرفتن قرض از ثروتمندان و دادن آن به فقرا و خرج کردن در امور خیر بود. این کار شیخ ادامه داشت تا این که به پایان عمرش نزدیک شد، طلبکاران آمدند و طلب‌هایشان را خواستند. مبلغ هم کم نبود، چهارصد دینار طلا. خلاصه همه دور شیخ جمع شده و بیچ‌پیچ می‌کردند که نمی‌تواند پول‌شان را بپردازد. در این میان از بیرون صدای کودکی حلوا فروش آمد. شیخ به خادمش گفت برو و تمام حلواها را بگیر و بیاور تا طلبکاران بخورند و با تلخی به من نگاه نکنند. خادم قیمت حلوا را پرسید و کودک گفت نیم دینار. او ظرف حلوا را پیش شیخ نهاد و او رو به طلبکاران کرد و گفت: بفرمایید بخورید که حلال‌تان باشد. وقتی ظرف خالی شد کودک ظرف را گرفت و پولش را خواست. شیخ در پاسخ گفت: من پولی ندارم که بدهم و خودم هم در حال مرگ هستم.

کودک ظرف را بر زمین گذاشت و شروع به گریه کرد. طلبکاران شیخ هم دل‌شان به حال پسرک سوخت و اعتراض کردند که مال ما را خوردی بس نیست که به این پسرک هم ستم می‌کنی؟ کودک همچنان گریه می‌کرد و شیخ بی‌اعتنا به سرزنش‌ها در عالم خود بود تا این که ناگهان خادمی وارد شد درحالی که در دستش ظرفی بود. فرد ثروتمندی هدیه‌ای برای شیخ فرستاده بود؛ چهارصد دینار در گوشه‌ای از ظرف و نیم دینار در گوشه دیگر...

طلبکاران پشیمان و شرم‌نده راز این ماجرا را از شیخ پرسیدند در آخر شیخ گفت: سر این، آن بود که حق خواستم / لاجرم نبود راه راستم / گرچه این دینار بسیار اندک است / لیک موقوف غریو کودک است / تا نگرید کودک حلوا فروش / بحر رحمت در نمی‌آید به جوش و مولانا این‌طور نتیجه می‌گیرد که:

«ای برادر، طفل، طفل چشم توست / کام خود موقوف زاری دان درست / گر همی خواهی که آن خلعت رسد / پس بگریان طفل دیده بر جسد»

هر چند این حکایت را باید با منطق قدما و زمان نگارشش خواند، اما مهم جان کلام است و همان ابیات پایانی. باید چشم‌ها را در برابر حق گریاند و فقط از او خواست...

نکته: اصل حکایت در اسرارالتوحید و تذکره الاولیاء آمده و در دومی هم حکایت به شیخ ابوسعید ابوالخیر نسبت داده شده است. [

## ماجرای سقوط یک پادشاهی و یک شهر

## بعضی کتاب‌ها واقعا درد دارند



اسماعیل بنده خدا

روزنامه‌نگار

بعضی کتاب‌ها واقعا درد دارند. خواندن بعضی کتاب‌ها انسان را کاملا از پا می‌اندازد و درد و رنج سنگینی را در وجودش تزریق می‌کند و عموماً این کتاب‌ها هستند که مخاطب اهل عبرت را بیدار می‌کنند و او را نسبت به حال و آینده‌اش هوشیار می‌کنند. قاعدتاً کسی که هوشیار است درد را حس می‌کند و درد خود نیز سبب هوشیاری است. انسان مرده، نه درد را حس می‌کند و نه درد باعث هوشیاری‌اش می‌شود.

کتاب «سقوط اصفهان به روایت کروسینسکی» یکی از این کتاب‌هاست. این کتاب که با بازنویسی آقای سیدجواد طباطبایی از نشر مینوی خرد چاپ شده است، ماجرای سقوط سلسله صفویه و آخرین شاه آن سلطان حسین را بر اثر شورش افغانه به سرکردگی محمود افغان روایت می‌کند. در واقع این کتاب کوتاه، خلاصه‌ای است از کتاب مفصلی که براساس گزارش‌های آقای یوداش کروسینسکی، نوشته شده است. اما کروسینسکی کیست؟ کروسینسکی، یک راهب مسیحی بود. یک کشیش لهستانی که برای تبلیغ دین مسیحیت به دستور پاپ و پادشاه فرانسه عازم ایران شده و به مدت ۲۶ سال در ایران سکونت داشته است. او هنگام یورش افغان‌ها و سقوط تختگاه ایران در اصفهان به سر می‌برد، به رسم همه مبلغان مذهبی و به‌ویژه یسوعیان که به‌طور منظم گزارش‌های دقیقی از اوضاع کشور محل مأموریت خود به سرپرست فرقه‌ای که به آن تعلق داشتند ارسال می‌کردند، در شورش افغان‌ها گزارش جامعی از وقایع اصفهان و سقوط آن به سرپرست یسوعیان در فرانسه می‌فرستاد.

کروسینسکی به واسطه سواد بالا و شخصیت پخته‌ای که داشته، توانسته بود میان بزرگان حکومت در اصفهان ارتباطاتی ایجاد کند و در جمع‌های دوستانه و جلسات حکومتی هم شرکت کند. بعد از سقوط صفویه، به واسطه بیماری محمود افغان و تلاش برای مداوای او، افغان‌ها و شخص محمود به او اعتماد می‌کنند و می‌تواند به راحتی در میان آنها رفت و آمد کرده و حکومت را از نزدیک ببیند. به همین دلیل او کاملاً بر اوضاع حکومت آگاه بوده و می‌دانسته که دقیقاً چه می‌نویسد.

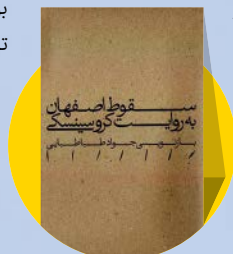
آقای طباطبایی می‌گوید که این شاید تنها متن تاریخ‌نگارانه آن دوران است که با نگاهی خردورز و علت‌یاب، به اضمحلال سلطان حسین صفوی، فساد فراگیر حکومت و دلایل و چگونگی شکست ذلیلانه آنها از شورش محمود

افغان پرده برمی‌دارد. مابقی نوشته‌های ایرانی ظاهراً قضا و قدر و مشیت الهی و دلایل ماوراء الطبیعه و... را دخیل دانسته و ظاهراً هیچ دانشی پیرامون تاریخ‌نگاری نوین و واقع‌بینانه رویداد به آن عظمت نداشته‌اند. در این کتاب به حدی درباره بی‌لیاقتی امرا و جهل غلیظ مردم و سردمداران صفوی سخن گفته شده که تا حدی شائبه غرض‌ورزی گزارشگر مسیحی به ذهن خطور می‌کند، اما متأسفانه دلایل و تحلیل‌هایی که در این کتاب در زمینه علل سقوط صفویان مطرح شده برای هر کسی هم غریب به نظر برسد، برای کسانی که با تاریخ معاصر ایران آشنایی دارند بسیار ملموس و قابل باور است. خیانت، تقدیرگرایی افراطی، تفرقه مذهبی و قومی، جهل، خرافات، ترجیح منفعت شخصی به منفعت جمعی، نخبه‌کشی و در راس

بودن افراد خائن و بی‌هویت، مواردی هستند که به‌وفور در تاریخ ایران دیده می‌شوند. هنگام لشکرکشی محمود افغان به اصفهان، هر بار که تلاشی برای نجات اصفهان و صفویان صورت می‌گیرد، این عناصر آشنای تاریخ ایرانی دست و پای معدود نخبگانی را که توانایی اداره امور را نداشته‌اند، می‌بندند و چنین شکست مفتضحانه و ذلیلانه‌ای رقم می‌خورد. شکستی که خود افغانه هم حتی تصور آن را نمی‌کردند و پس از پیروزی و جلوس بر تخت پادشاهی باز هم آن را باور نمی‌کردند. محمود افغان و افراد کم‌شمارش که به حدی بدوی و عقب‌مانده بودند که به عمرشان صابون ندیده بودند و وقتی در اصفهان صابون‌ها را دیدند به امید غذا، آنها را خوردند، بر امپراتوری پرشکوه صفویه پیروز شده بودند. شاهنشاهی عظیمی که در کنار اروپاییان و امپراتوری عثمانی، سه قدرت برتر جهان را تشکیل می‌دادند و حتی عثمانی هم خیال حمله به ایران و صفوی را خام می‌پنداشت. اما فساد، جهل، بی‌لیاقتی، خیانت و فقر عموم مردم، چنان شکست دردناک و اسفناکی را برای تاریخ ما رقم زد که مورخان بین‌المللی، آن را با حمله اعراب و یورش مغولان هم ردیف دانسته‌اند.

این کتاب لحظه‌به‌لحظه از این فاجعه وقایع‌نگاری و روایت می‌کند که چطور یک کشور فشل می‌شود، فرو می‌ریزد و تا سال‌ها نمی‌تواند سرپا شود. کتاب می‌گوید چگونه ممکن است مورخان و متفکران و نخبگان یک جامعه، غوطه‌ور در جهلی مضاعف، حتی توان اندیشیدن به اوضاع زمانه خود را از دست بدهند.

خلاصه که پیشنهاد نمی‌کنم، بلکه خواهش می‌کنم این کتاب کم‌حجم و ارزان، اما پرمغز و پردرد را بخوانید و مهم‌تر از خواندن، همگی باید عبرت بگیریم.



بازنویسی:

سیدجواد طباطبایی

انتشارات:

مینوی خرد

۱۰۸ صفحه

۲۹۵۰۰ تومان

